باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی ـ اداره مخطوطات

شماره ثبت:	۱۰۳۴۶
رده‌بندی دیویی:	۲۹۷/۸۳ س ۴۶۸ ن
سرشناسه:	نصیر الدین طوسی، محمد بن محمد، ۵۹۷ - ۶۷۲ ق.
عنوان قراردادی:	السیر و السلوک
عنوان:	رساله فی السیر و السلوک و تحقیق مذهب الحق
کاتب:	تاریخ کتابت:
محل نشر: [بی جا]	ناشر: [بی نا] تاریخ نشر: [بی تا]
صفحه شمار: ۶۹ ص	مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐
زبان: فارسی	ابعاد: ۹×۱۴ نوع خط: نسخ
روش تهیه:	وقفی☐ اهدایی☐ خریداری☑ ارسالی☐
توضیحات: خریداری	تاریخ ثبت: بهمن ۱۳۲۷
یادداشتها:	
موضوع(ها):	۱. عرفان ۲. آداب طریقت
شناسه(های) افزوده:	الف. عنوان.
فهرستنگار: اسرار	تاریخ فهرستنگاری: شهریور ۸۸

جملة

رسالة في السير و السلوك وتحقيق مذهب الحق

للسلطان العلماء والمحققين

خواجه نصير محمد الطوسي

عليه الرحمة

ذلك الكتاب لا ريب فيه هدى للمتقين

بسم الله الرحمن الرحيم

ربنا انعمت فزد ربنا آتنا من لدنك رحمة وهيئ
لنا من امرنا رشدا بزرگترین نعمتی وجسیم ترین موهبة
که عموم بندگان زمان ومخلوقات و فرمانده بحق
مظهر كلمة الله في العالمين مولى الثقلين ملجأ الخافقين
اعلى الله كلمته وبسط في بسيط الارض دعوته دارند
روزگار مخصوص از ذات اینست که زمام حل وعقد و

عنان امر ونهی انام در قبضهٔ تقدیر و کف کفا
عالی قطب الحق والدین اعلم علماء العالم وافضل
كملاء بنی آدم المظفر محمد دام الله ظلال
جلاله وحرس انوار کماله نهاده اند که برای جهان
آرای کفیل نظم مصالح دوجهانی است وهم بدین
مشکل گشای نرجان سراوید بانی اذا اراد الله تعالى
بامة خيرا جعل الملك في علمائها والعلم في ملوكها
حق جل وعلا این نعمت موید و مهنا گرداناد و
همگنان را توفیق شکر کرامت کناد انه اللطیف
المجیب مدتیست تا کمترین بندگان محمد الشو
میخواهد که نموداری از صنوف اعتقاد وشمهٔ از

شرح حال خود بر رای حقیقت نمای مجلس عالی سلطان الدعاة والوزراء دام عالیا عرضه دارد تا از آن بارگاه معلی که منبع افادت اسرار حکمت و مظهر انوار روایت تشریف ارشاد و تنبیه بر صواب و خطا و استقامت و انحراف بقدر استعداد این بنده کمترین ارزانی فرمایند و بانچه صلاح حال او اقتضا کند دنیا و دینا اشارت رسانند و سبب آنکه اراده او چنان بود که این حال نه بحضور بعد حصول سعادت مثمول پیش مسند همایون عرضه دارد تا اگر بعد از آن از آن بارگاه جلال افادتی فرمایند از شوائب و سائط جسمانی خالی بود و بتاثیر و انجاح اولی

تقریبی که مقتضای طبیعت و ذکاء ما باشد مقتضی
تاخیر میشد و نیز از انزوی که نزدیک عقلا اخفا
هیچ ستر واجب تر از ستر عقیده و مذهب نیست چه
خللها که از وقوف عوام و جهال بران مترتب با مثل
از شرح استغنا دارد همچنانست که امرا بواسطه
کتابت در معرض آرد و خویش را دران باب
از دست دهد تا چون مدت تاخیر از حد اعتدال
بگذشت و از هجوم اجل که اِذَا جَاءَ اَجَلُهُمْ لَا یَسْتَاْخِرُوْنَ
سَاعَةً وَّلَا یَسْتَقْدِمُوْنَ اندیشه میکرد نرسید که
مبادا در غایت امثال این نکتها سبب افنی کلی شود
و اگر ناگاه عمر بآخر رسد و در مهمی از مهمات ذیل

تقصیری کرده باشد مرکش مرک جاهلان باشد
پس بنیتی صادق وعزیمتی درست سرّ ضمیر خود را
در صوت کتابت اورد و بر دست مخدوم خود
بمجلس ارفع محتشم معظم ناصر الدوله والدین سلطان
الرؤساء فی العالمین افتخار نسب جهان المظفرین
مؤید دام رفعته که اشفاق او برین خود واحتیاط در
محافظت اسرار مخلصان ز حد انتها کرده تا بوقت
فرصت بنظر اشرف بگذراند وانچه مصلحت در جهانی
بنده کمترین باشد بفرماید تا جواب خطاب ارجعی
و نداء کد فالمسوا نورا بشنود واز جواب استفاضت
مهر انوار افتاب کمال محروم نماند انه ولی الاجابه

و پیش از خوض در مقصود از روی دلبری که ثبت این
مهم میدان اداء میکند و این آنست که بحکم آنکه در
سبیل کسانیکه در خود مرضی از علل جسمانی احساس
کنند و خواهند که طبیبی که در ازالت انواع امراض
و آلام ماهر بود بمعالجهٔ آن اشارتی کند
آن باشد که شرح حال ظاهر خود را از مبدأ احساس
آن عارضه تا باخر آن طبیب را بگویند تا چون بر اسباب
و علامات آن واقف شود بتدبیر صواب اشارتی کند
و از ضد آن حذر فرماید در حقیقت نیز شرط کسانی
که خواهند که طبیب نفس تیره ضمیر ایشانرا از اعتقادات
فاسده و آلام صورتا مطابق که مودی بتلف کلی و

هلاک جاودانی باشد خلاص دهد هم آن تواند
بود که شرح حال باطن خود را از مبدء فکر و تمیز تا
نهایت آنکه اعتقادی صورت شده باشد حکایت
کند تا بر موضع اصابت رای و زلل اقدام دقت
نسبت دهد پس بنده کمترین اقتدا باین سنت کرده
و سطری از مجاری احوال خود از آنگاه باز که در خود
اندک تمیزی احساس کرده است تا اینکه امروز هست
عرضه داشت و اگرچه اطنابی که از آن تحاشی می
نمود لازم آمد اما امید از آن منبع کرم و معدن
سماحت چنان دارد که در این باب مسامحتی ارزانی
فرمایند و بزلتی که نه بقصد بر آن اقدام کرده باشد

ماخوذ نکرده‌اند ان شاء الله وهو ولی الجود و
واهب الوجود وهذا ابتداء الخوض فی المقصود
چون بحکم تقدیر واتفاق ولادت و تربیت بنده
کمترین درمیان کسانی بود که ظاهر شریعت را
معتقد ومتقلد بودند اقربا و عشیرت او را جز اشتهار
بعلوم ظاهر حرفتی و صنعتی نبود. با اول که در خود
تمیزی احساس کرده باستماع اصول و فروع مقالهٔ
این جماعت نشو و نما یافته بود می پنداشت که بیرون
از این شیوه مذهبی و طریقی نتواند بود. امّا بعد
بنده که مردی جهان دیده و سخن اصناف مردم
شنیده و تربیت از خال خود که از جملهٔ شاگردان

و تصنیف داعی الدعاة تاج الدین شهرستانه
بود و تقلید آن قواعد کمتر ورزیدی بنده کمترین را
بتحصیل فنون علم و استماع سخن ارباب مذاهب و
مقالات ترغیب کردی تا اتفاق را شخصی از شاگردان
افضل الدین کاشی رحمه الله تعالی که او را کمال الدین
محمد حاسب گفتندی و در انواع حکمت خصوصا
در فن ریاضی تقدمی حاصل کرده بود و با پدر بنده
کمترین سابقه دوستی و معرفتی داشت بدان دیار
افتاد پدر بنده را باستفادت از او و تردد بخدمت
او اشارت کرد و بنده در پیش او بتعلم فن ریاضی
مشغول شد و او رحمه الله بهر وقت در اثنای سخن

اما ظاهر را کبری کردی و مناقضی که متقلدی

اوضاع شریعت را لازم آید بیان فرمودی و بنده

را دلپذیر آمدی و چون خواستی بغور سخن رسد

از آن امتناع نمودی و گفتی انجذاب و خلاصه

حقیقت است هنوز با تو گفتنی نیست که تو کودکی

و روزگار ندیده اگر عمر و توفیق یافتی طلب کن تا بان

برسی و هر وقت از وی تخمین گفتی که ممکن بود

که حق را کسانی باشند که در نظر اجماعت که تو میبینی

حقیرترین خلق باشند و آیه وَمَا نَرَاكَ اتَّبَعَكَ اِلَّا

الَّذِينَ هُمْ اَرَاذِلُنَا بَادِيَ الرَّاْيِ باستشهاد آوردی

پس گفتی باید که بقیمه صوت کسی التفات نکنی و اگر

حق بابت بوستان یابی از ایشان بشنوی و قبول
کنی القصه که بنده کمترین زاد در خدمت او معلوم شد
که آنچه تا این غایت دیده و شنیده اصلی ندارد و
بدانستن که حق بغیر این طائفه هست و در طلب آن
جهد باید نمود هم در آن نزدیکی خود روزگار
چنان اقتضا کرد که او از آن خطه رحلت نمود و
پدر بنده را از این عالم انتقال افتاد بنده کمترین
در طلب حق و اندیشه تحصیل علمی که مردم را
بسعادت ابجهان رساند از خانه خود هجرت کرد
و بحکم وصیت پدر در هر فن که استادی میافت
استفادت مینمود اما چون میل ضمیر و شوق نفس

بر آن باعث بود که میان حق و باطل از مذاهب مختلفه
و آرای متناقضه فرق کند همت بر تحصیل معقولات
مانند کلام و حکمت مقصود داشت اول در کلام
خوضی کرد کلام را سراسر مبنی بر تصرفات و اوضاع ظاهر
شریعت مقرر یافت و اهلش را چنان دید که عقل را
بر تثبیت مذهبی که از سلف خود تقلید کرده اند
اجبار میکنند و بحیلت از حجتی و دلیلی میانگیزند
و محالاتی و متناقضاتی در آنکه لازم آن مذهب
باشد عذر میخواهند فی الجمله از خوض در آن
فن این مقدار فائده گرفت که بر اختلاف مذاهب
اندک وقوفی یافت تا در اثنای آن بدانست که اول

خلافی که عقلا را است در معرفت حق و تحصیل
کمالیکه سعادات اخرت بران موقوف باشد بعد از
اتفاق بر اثبات حق و اخرتی بوجهی از وجوه علی
الاجمال لا علی التفصیل انستکه بعقل و نظر مجرد
باین مقصود توان رسید یا با عقل و نظر بتعلیم معلّمی
صادق محتاجست پس اهل عالم درین مقام
منشعب اند و شعبه اند اهل نظر و اهل تعلیم بعد
از ان اهل نظر منشعب میشوند باصحاب مذاهب مختلفه
چنانکه شرح ان تطویلی دارد و اهل تعلیم طائفه اند
که باهل الله موسومند و انا اول دو فی بود که بر
مذهب جماعت خاصل امده القصه چون از علم کلام

جز معرفت احوال فعال لات فائده دیگر نیافتاز آن
نفور شد و از استفادت انعام همت برگشت.
بعد از آن در علم حکمت شروع پیوست علم حکمت را
علمی شریف بسیار فایده یافت و از فرق اهل عالم
اصحاب آن علم را خاص دید که عقل را در معرفت حقایق
مجالی میدهند و بر تقلید وضعی معین اجبار نه
میکنند بل مبانی مذهب بر مقتضای عقل مینهند
در اکثر احوال الا ماشاء الله اما چون سخن بمقصود
رسد یعنی معرفت حق جل وعلا و علم مبدء و معاد
قواعد انشان را در آن باب متزلزل دید چو عقل از
احاطه بواهب عقل و مبادی قاصر است و از آن

چون بنظر وعقل خود مغرورند در از قیادی خبط
میکنند وبر حسب ظنون وخوشامد سخن میگویند
وعقل را بر معرفت انچه نزد عقلا است استعمال می کنند
بر جمله در این مطالب دل بر مقالت ایشان قرار نگرفت
وحرصی که بر طلب حق بود نقصان نپذیرفت چنانکه
در اثنای این کلمات طرفی از ان یاد کرده اید اما از خوض
در حکمت فواید بسیار حاصل شد یکی از فواید آن
بود که بدانست که هر موجودی که کمالی در او بقوه باشد
بجودی خود بی تاثیر غیر آنکمال در وی از قوه بفعل نتواند
آمد چه اگر ذات او در اخراج آن کمال از قوه بفعل کافی است
بودی کمال خود را متاخر نماندی بلکه با وجود ذات حصول

این کمال بالفعل مقارن نیفتاده مثال جسم که
در او حرکت بقوه است اگر غیری در او تاثیر نکند هرگز
آن حرکت در او بفعل نیاید الا همه اجسام متحرک
بودندی پس چون غیری در آن تاثیر کند آن حرکت که بقوه
بفعل آید و آن غیر را باعتبار محرک خوانند و آن
جسم را متحرک گویند چون این قضیه مقرر گشت و
نفس را تصدیق بآن ملکه گشت بعد از آن نظر بآن
نکته افتاد که در علم کلام شنیده بود که خلاف اول
میان اهل عالم آنست که معرفت حق بعقل و نظر تنها
حاصل آید بی تعلیم معلمی یا بعقل و نظر بتعلیم
حاجت باشد این قضیه را از صورت اعتقاد کرد

حق با جانب تعلیمیان یافت چو علم و معرفت خود در
مردم بقوه است و مردم سلیم فطرت با وجود عقل و نظر
از آنکه این کمال را او از قوه بفعل آید که غیری در آن اثر
نموده باشد پس لا محاله خروج این کمال نیز از قوه بفعل
بواسطه تاثیر غیری تواند بود و چون آن غیر کمالی
فائده دهد که آن کمال علم است بچیزی فائده دهنده
بر قانون گذشته بان اعتبار معلم باشد و فائده گیرنده
متعلم بر قیاس محرک و متحرک پس معلوم شد که
بی تعلیم معلمی و اکمال مکملی بحق رسیدن ممکن نیست
و اهل عالم را با کثرت عدد و اختلاف اقوال در این
دعوی که بنظر و عقل تنها معرفت حاصل میشود

بر باطل‌اند و تعلیمیان بر حق‌اند بعد از آن چون
این مقدمه روشن شد در تتبع مذهب اینجماعت
و چون با کسی که بانصاف تقریر این مذهب دادی مخالطت
نداشت و سخن این جماعت از خصوم ایشان می‌شنید و می
دانست که آنچه خصم از خصم بر حسب خوش آمد خویش
باز گوید اعتماد را نشاید و وثوقی چنانکه می‌بایست
نیافت و از اظهار این سر خائف بود القصه روزگاری
در این اندیشه بسر برد پس بحکم آنکه در اثنای این
تفحص بهر وقت از بلاد وارد این ممالک صیت
فضائل مخدوم سعید شهاب الدین رضوان الله علیه
و خوض او در علوم شنیدی فرصتی جست و بتوسط

دوستی که با انجماعت داشت خدمتی مبارکاه او شمایل
برد وتشه سؤال از آنچه در سخن حکماء متناقض یافته
بود از حروف داشت رفع کرد واز جناب او رضوان الله
علیه جواب نامه بخط مخدوم ملک الکتاب صلاح الدین
حسن دام فضله وزاد فرمودند ودر جواب اسوله
گفته که نمیشود که جز هشا نهمه سؤال کند بنی علی
نمیفرمایم مینا بعد ازان فرصتی جسته در سفری که
از عراق بخراسان میشد بر محروسه معظمه کوه حماه الله
تعالی گذری کرد وروی بخدمت او درباف
وطرفی از سخن دعوت از لفظ او استماع کرد واو را
تعلیق کرده از تقریر او فوائد گرفت وچون ملازمت

خدمت او و مقام نمودن اینجا بسبب موانعی که بذکرش
احتیاج نیست میسر نشد از اینجا بجز اصفهان آمد بعد از
روزی چند اتفاق را جلدی از فصول مقدس علی
ذکره السلام بخط حق ماند و کاغذی کهنه در دست تا
اهل که تمیز داشت که آنچه نشیب مشاهده کرد و آنرا بجهالت
بدست آورد و هر روز و شب خود مطالعه و تفکر کرد
و از آن کلمات قدسیه که نور دهنده چراغ ضمیر ما است
بقدر فهم و استعداد ضعیفانه خود فایده‌های بی
نهایت گرفت و اندکی چشم تصرف باز کرد و دیده
باطن گشوده شد پس همت بر آنکه چون فرصتی یابد
خویشتن را میان جماعت افکند مقصود را بیند و

دراز بحسب با تشخیص جهدها نمود تا از توفیق
دوری که دید و بیمن اهتمام مجلس عالی شاهنشاهی
نصیر الحق والدین اعانه الله ونظر شفقت و تربیت او
سعادت اتصال جماعت انخراط در سلک مصاحبان
دریافت و حالا بانجا رسید که رسید هرچند
در استماع این فسانه خواطر انور را خرم الا انه نیست
اما بر وقت تسوید تحریر تقدیم یافت از حدت طبیعت بیما
بنده را این تقریر مصلحت خود ان شاء الله تعالی بدین
عفو پوشیده دارند و بسمع رضا اصغا فرمایند این
شرح حال ظاهر است و اما در باطن چون بان
مقام رسید که بدانست که حق با تعلیمیان است بر همه

که تصریح کرده شدی بدین تکلف بفکری بدانست
که معلّم حق معلّم اهل حق تواند بود پس آن معلّم که نفوس
بتعلیم او از قوه بفعل آید معلّم تعلیمیان باشد امّا
اندیشه‌ان که آن معلّم از دیگر معلّمان بچه خاصیت
ممتاز باشد و چه تعلیم دهد بر خاطر مسئولی بود و
بتضرّع از حضرت یزدانی جلّ شأنه وضوح این سرّ و کشف
این مطلوب میخواست که اطمینان قلبی حاصل شود پس
بانواع عقلی که مقرر شده بود و مقدماتی که از فصول
مقدس و مشرف شده جمع میکرد و آنرا بیکدیگر
تألیف می‌داد بعد از آن می‌رسید و باز بند
مجازات می‌داشت تا ترتیبی و تدریجی که شرح می‌دهد

سوق آن عنایت که عرض خواهد شد بر ضمیر روشن شد
او آن چنانش بود که از معلم که کمال نفس متعلم منوط بود
او از قوت بفعل آید باید که کامل بالفعل بوده باشد که هر که
کامل بالفعل نبود اکمال دیگری نتواند کرد و اگر آن کمال
در او بقوت بوده باشد و بعد از آن بفعل آمده پس او نیز
بمعلمی دیگر محتاج بوده باشد یا بتسلسل ادا کند یا
انتها بمعلمی شود که همیشه کامل بالفعل بوده باشد از جهت
قطع تسلسل و وجود چنین شخصی را در نوع انسان هم
از حکمت و هم از شریعت شواهد یافت اما از حکمت
آنچه حکما گفته اند که صاحب قوت قدسیه را هیچ احتیاج
باکتساب نیست بلکه بمجرد التفات نفس او و بی واسطهٔ

اکتساب و مجتثم طلب خطابی و معاف ما بسر قهار تفسیر
باشد و اقا از شریعت بجا اهل ظاهر گویند که
خداوند علم لدنی را بیواسطهٔ تعلم همه علوم حاصل
شود پس دل را آنکه نوع انسانی از معلمی که اول
معلمان باشد و کامل مطلق بود خالی نیست اول چون
بعضی از او بکمال رسند و بعضی نیز بقوت الا انبعض
بکمال نتوانند رسیدن از ضعف سعادت نفس نبی
وند بحی که حکم قبیله اول افضا کند و قوم نوع را
شامل شود قرار گرفت و چون از این مقام بگذشت و
حجابی دیگر از پیش ضمیر برخواست بدانست که چون کمال
که طالب متوجه باشد معرفت حق جل و علا است که

مبدا موجودات واسطه میان او و میان معلم اول
که او را معرفت حق جل وعلا همیشه بالفعل باشد
واسطه نتواند بود چه اگر واسطه فرض شود او اول واسطه
را شناسد و بتوسط واسطه حق را پس معرفت حق تعالی
در او بقوه بوده باشد بتوسط غیری وچون چنین باشد
معلم اول از غیر باشد نه او ولیکن ما او را معلم فرض
کرده ایم پس معلم اول نزدیکترین موجودی بخدای سبحانه باشد
وتعالی بماند آنکه معرفت او خدای تعالی را بچه
وجه تواند بود چون در اینمدت فکری میکردم بخاطر
آمد که در علم حکمت در کتاب نفس مقرر شده است که
واضح ترین معارف و درست ترین تعقلات معرفت

مجرد است بخود خود را که در این باب است که لا و اکتساب را بدخل نیست ودر علم منطق در کتاب برهان مقرر شده است که علم یقینی مکتسب آنست که از علت معلول را بشناسد و هرچه نه بطریق است که لا از علت معلول معلوم کند یقینی مطلق نباشد و در این مقام چون سخن در معرفت علت اولی یقینی نباشد و نیز آنجا که حکیم در مراتب موجودات سخن میگوید نزدیکترین موجودی بعلت اولی اثر اول مینهد که معلول اول است ولا محاله معرفت او علت اولی را از آنجا تواند بود که او معلول علت اولی است پس یقینی نباشد دیگر یقین طمع در این باب از کجا تواند

برد پس اینجا نیز معرفت خدای تعالی بکلی بخود
بسته است والحق جای حیرت و دهشت هست واین
از جمله مسائلی است که گفته آمد که بسبب این مسائل و
امثال این بنده کمتر نهاد دل بر قواعد حکماء در معرفت
حق فرا نمیگرفت و غرض از ایراد این کلمات اینجا نه
بیان عجز حکمتست بلکه بیان آنست که از تذکار این معانی
معلوم شد که مرتبهٔ مقام اول نشاید که مرتبهٔ معلول
اول بود بلکه باید وجداً از دو جهت معلول اول بالاتر
بود تا معرفت او حق جل و علا و اشرف معارف باشد
پس اینجا بنا ملی حاجت افتاد تا میان معلول اول و
علت اولی هیچ واسطه تواند بود یا نه ظاهر و مشهور

نزد جمهور اهل نظر و حق آنست که میان معلول اول
و علت اولی واسطه نیست و مذهب تعلیمیان آنست
که صدور موجودات از باری تعالی که مبدأ اول است
بتوسط چیزیست که از او در عبارت متاخرین اینجا عبارت
امر او یا کلمهٔ او تعالی میخوانند و علت اولی عقل کل را
که معلول اول است امر باری تعالی است چه باری تعالی
از علیت و معلولیت منزه است و معرفت این نکته و
تحقیق حق و ابطال باطل درین از جمله مهمات باشد
چون کسانیکه ازین غافل اند از معرفت حق محجوب
مانده اند والحق درین صورت هرکه از سر انصاف
در سخن تأملی کند داند که مذهب همین حکم بجنبه که اصحاب

تعلیم بیان کرده اند لازم است از موضعی که اول از ان
غافل است بیانش آنست که انجا که حکیم میگوید از 1
واحد حقیقی جز واحد صادر نتواند شد بجهة آنکه
اگر از واحد حقیقی مثلا دو موجود در یک مرتبه صادر
شود اعتبار آنکه ازو موجود اول صادر شد غیر
اعتبار آنست که ازو موجود ثانی صادر شد پس این دو اعتبار
متغایر اگر در ماهیت واحد حقیقی داخل باشند واحد
حقیقی نبوده باشد و اگر خارج باشند سخن در صدور
ایشان ازو هم این سخن بود در صدور آن دو موجود که
فرض کرده اند و چون این دو قسم باطل شد معلوم
شد که از واحد حقیقی دو موجود در یک مرتبه با هم

صادر نتواند شد پس معلول اول هم واحد است
و آن عقل اول است این تقریر سخن حکیم است و بعد
از تقریر این قواعد از آن غافل ماند که بدانکه چون
از واحد حقیقی واحدی صادر شود بهمه حال
باعتباری صادر شده باشد چه اگر صادر شده بود و
اقتضای ثبوت واعتبار ممکن ... ...
اقتضای ثبوت بل اعتبار کند پس از اعتبار که
با و معلول اول از مبدأ اول صادر شده است که
اگر از او قطع نظر کنند هیچ موجودی از او صادر نشود
پس هیچ موجود نبود و درست شد که اثبات ...
حکیم را هم از تمهید قواعد خود لازم آمد و از جهه

غفلت او از آن راه معرفت حق بر او مسدود گشت و
تعلیمی که از آن غافل نبود بحکم آیتی از تنزیل که اِنَّمَا اَمرُهُ
اِذَا اَرَادَ شَیئاً اَن یَقُولَ لَهُ کُن فَیَکُونُ امر او کلمه نام کرده
چه این آیت اقتضا میکند که صدور موجودات از باری تعالی
بر کلمهٔ کن است و بلفظ اِنَّمَا که در لغت عرب فی حصر فائده
موقوف
مید هد بیان کرده که امر عبارت هم از آن کلمه است پس
اثبات این اعتبار و آنچه اهل تعلیم بدعوی آن متفرد اند ثبوت
هم از حکمت و هم از شریعت شواهد یافت میشود
اما کسانیکه بظاهر این دو طریق متظاهر اند از معرفت
آن محروم و محجوب مانده اند و شک نیست که از اعتبار
یا امر یا کلمه از آن معنی که او تعالی باشد چیزی نه اند

بر ذات مقدس او نیست والا در ایجاد واحد از او
زاید بتوسطی دیگر احتیاج بودی وازاین طرف که
معلول است چیزی زائد است پس از زائد علت
معلول است در حقیقت چه علت و معلول دو امر
اضافی اند از جهة انکه علت نبود تا او را معلولی نبود
و معلولی نبود تا او را علتی نبود و هر چه اضافی
بود از چیز مقابل باشد و تقابل میان دو چیز بود اند
بود و دوئی کثرت بود پس اینجا که علت و معلول است
از کثرت گریز نیست و کثرت نشاید مبدا اول موجودات
را چه کثرت از واحد نتواند بود پس چون
در نسخه صدور
ان
اینجمله است پس نشاید که مبدا اول حق تعالی اسماؤه

از آنجا که مبدء اول است موصوف شود بعلیت و
معلولیت و وجود وعدم و حدوث وقدم و وجوب
وامکان و دیگر اصناف متقابلات و متضادات و
متضائفات بلکه اعرو اعلی از متقابلین و مبدء
متضادین و متصل وحدت وکثرت وقلت منزه و
لا منزه است و از هر صفتی که بر موصوفی اطلاق توان
کرد عدمی یا وجودی سلبی یا ایجابی اضافی یا حقیقی
لفظی یا معنوی منزه و از این تنزیه هم منزه وهلم جرا
وشبهه نیست که این جنس توحید صرف و تنزیه محض
جز بطریقه ایشان روا نیست و هیچکس از اصحاب مذاهب
وارباب ملل او را جز معلل این طایفه حق کشف این

تر بیتر نبوده چه دیگران سخن از نشاید بود و

شاید بود گویند واو از انجا که بل عرفتک وانت

دللتنی علی نفسک واز انجا معلوم شد که اطلاق

لفظ علت اولی در عبارات حکما بر حقتعالی خطا است

و بر امراو سبحانه که مصدر موجودات است صواب بلکه

هر وصف و تنزیه که از افاضل حکماء واهل معرفت از

عقلاء حواله با علت اولی کرده اند اشاره بامر او

سبحانه است که روی بعالم وحدت محض لا یزالی

دارد و روی بعالم کثرت و امکان و او از انجا که

او است از هر دو روی منزه و متعالی است چنانکه

در عبارت محققان لدی ذکرهم السلام امده است

ما جاء فی الله فهو فینا اما مرد مرد باید که اینجا
در غلو یا تقصیر نیفتد چه مزال اقدام انبیا است و
صراط مستقیم دین الله بین المقصر و الغالی از موی
باریکتر است و از شمشیر تیزتر و در این موضع سخنها
از خاطر گذشته بخواطر نبه کتر بنی ما هر چند سخن
دراز میشود اما چون که غرض یکی در مقدمه تمهید کرده
ایراد میکند تا ارشاد بکند در آن باب لازم باشد ارزا
فرمایند ان شاء الله تعالی در آن وقت که هنوز بنجا
نه پیوسته بود و برون بهب حق زیاده و فوفی بنا فته
بخاجرم با فقهی بخارائی افتاد در اثنای سخن اسما
را کبری کرد سبب کفت ایشان امام را خدا دانند چه

لفظ مولنا که بزعم ایشان جز خدا را گفتن روا نیست
بر امام اطلاق می‌کنند گاه میگویند مولینا علی و مولینا
محمد و گاه اللهم مولنا و ایشان ان میگویند و می
نویسند وانچه بدعا از خدا باید خواست از مولنا
میخواهند بنده گفت اگر بنظر انصاف نگری چون
قاعدهٔ مذهب ایشان انست که خدا را جز بامام نمیتوان
شناخت پس بنا بر این قاعده نسبت امام بخدا از روی
دلالت او بر خدا چون نسبت اسم باشد بمسمی نهایت
اهل عرف انست که یک لفظ را بر اسم و مسمی اطلاق می
کنند زید را زید گویند و نام ملفوظ یا مکتوب او را
هم زید گویند تا از اینجهة تو مرا خیال افتاده است که

اسم و مسمّی یکیست پس اگر اسمعیلیان نام خدا را بران
کس که دلیل باشد بر خدا اطلاق کنند از قاعدهٔ اهل
لغت و عادت عرف متداول خود باشند و ایشان را
بدین سبب غلوّ لازم نیاید و شناعت بر ایشان موجّه نشود
از قبیل این سخن را جواب نداشتند انصاف باید چه
این عقد را ایشان از جای خویش است و لیکن سخن بنده آمده
بر حسب قوانین این قواعد مرتبهٔ بالای مراتب معلولات
روشن شد و آن مرتبهٔ امر است که اوّل علل و مبدأ امرات
است و بوجهی متوسّط میان خالق و خلایق و بوجهی
منتهی درجات و معاد کائنات و آخر موجودات است
و معرفت امر اوّل حق سبحانه از انجا که او است یعنی

اندوی وحدت معرفت خدا بخدا بود و در وحدت معرفت

شهد الله انه لا اله الا هو اشرف درجات یقین و

اکمل وجوه معارف نه چون معرفت ما ز معلول علت را

که این معرفتی یقینی نیست بل حقیقت معرفت خدا نکه

گفته اند اینست که ما عرفناک حق معرفتک بل و ما

قدروا الله حق قدره و در علوم حقیقی محسوس شناسند

که ورای عالم محسوس عالمی دیگر است معقول که

نسبت از عالم باز عالم روحانی نسبت جان با تن

و از اینجا است که از عالم روحانی میگویند و این را

عالم جسمانی و بازای هر محسوسی در این عالم معقولی

در آن عالم است و مقابل هر شخصی اینجا روحی آنجا و

نظیر هر ظاهری اینجا باطنی انجا و همچنین بازای
هر معقولی انجا محسوسی اینجا و مقابل هر روحی
انجا شخصی اینجا و نظیر هر باطنی انجا ظاهری اینجا
کنان معقول مصدا این محسوس باشد و این محسوس
مظهر ان معقول مثلا اینجا اکر محسوسی نماید که
انجا بازای او معقولی نبود ان نمایش باطل بود و
مانند سراب و صور تهائی باشد که مرسیمار و اصحاب
مالیخولیا ببینند چه هیچ فرع بی اصل نتواند بود
واکر انجا معقولی فرض کنند که بازای از اینجا محسوسی
نباشد ان معقول وهمی یا خیالی تواند بود که انرا
هیچ حقیقتی نبود چه هیچ موجودی معطل نیست

در عبارت تنزیل شهادت و غیب و خلق و امر آمده یعنی دو عالم روحانی و جسمانی پس اگر کلمهٔ باری که قیام موجودات دو عالم و وصول هر یکی بکمال خویش از او و باو است بعالم محسوس تعلقی نبودی عالم محسوس اصلا موجود نبودی و چون تعلقی هست این تعلق هم از این جنس تواند بود پس از روی حس هم محسوس باشد پس امر و کلمه را در این عالم لا محاله مظهری باشد و مظهر او شخصی بود از اشخاص مردم که بنظر ظاهر مانند دیگر اشخاص محسوس بزاید و ببالد و پیر شود و بتعاقب یکی بجای دیگری بنشیند تا آن قیام محفوظ و مستدام بود وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكًا

لجعلناه رجلا وللبسنا علیهم ما یلبسون ودیگر آنکه
مجرد عالی باشد بعلمی نامتناهی و قادر بقدرتی
نامتناهی وجملگی علوم وکمالات از او بر عقول و
نفوس فائض کما قال الله عز وجل بیمین امر فتجلی تجلیه فسبحان ذا
الملائکه وان ذات ما سوا حکمه بار یتعالی باشد که مرتبه
او از مراتب ممکنات معلولات عالی تر است و
جملگی ممکنات معلولات مطیع و مسخر فرمان او باشند
وان کل من فی السموات والارض الا آتی الرحمن عبدا
و از آنجا که او است زهر دو عالم متعالی و از وحدت
وکثرت و مشابهت و مباینت و حقیقت و اضافت
مبرا و منزه است سبحان ربک رب العزة عما یصفون

تا دو کمالیت در هر دو کون در نفوس و اشخاص کاینه
بقوه باشد بواسطه نور تعلیم و اضافت هدایت
از قوه بفعل آید الَّذِی أَعْطَی کُلَّ شَیْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَیٰ
و چون باول صادر وجود است از امر بود و کمال
میرسد مبدا امر بوده باشد و معاد با او و اول و
آخر هم او و دایره وجود باو بهم رسد هُوَ الْأَوَّلُ
وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیمٌ پس از
وجه اول را سه اعتبار لازم آید اعتباری آنکه او
شخص مانند دیگر اشخاص است و اعتباری آنکه او
علت است و دیگران معلول و او معلم است و دیگران
متعلم و او کامل و دیگران ناقص و اعتباری دیگر

انکه او خود او است و هیچ چیز اجزاء او استحقاق اطلاق
اسم سببیت و وجود نه وصورت چنان است که انسه کون
که در عبارت اهل دعوت مباید کون مشابهت و کون
مباینت و کون وحدت از این سه اعتبار مذکور است
و دلیل انکه نوع انسان بظهور او از دیگر انواع بسائط
و مرکبات عالم محسوس ممتاز است از روی حکمت انکه
انسان از اشرف کائنات است چه از موالید ثلثه او شریف
تر است و موالید ثلاثه از عناصر و ارکان شریفترند
و عناصر و ارکان از مبادی جسمانی خویش یعنی هیولی
و صورت شریفترند پس شریفترین مصادر هم در
شریفترین مظاهر ظهور کرده و از روی شریعت ظاهر

تنزل از امانت که آسمانها و زمینها و کوهها از قبول
آن عاجز بودند و نوع انسان آنرا قبول کرد که إِنَّا عَرَضْنَا
الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ
يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا
جَهُولًا بعد از قبول امانت استحقاق سجود ملائکهٔ
مقربین که اشرف مخلوقات اند او را ثابت گشت وَإِذْ قُلْنَا
لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ نزول آنهم
شخص معرفت باوی در دیگر اشخاص نوع انسان
بظهور او در میان ایشان از دیگر انواع کائنات
گواهی دادند و هر آینه چون ظهور او درین عالم
بسبب آنکه او کمال این عالم است تا این عالم باشد از

وظائف نتواند بود که لو خلت الارض من امام ساعة
لکادت بأهلها و همچنین واجب باشد که همیشه
خلق را بانوار هدایت او راه باشد و الا از رسیدن
بکمال باز مانند و فائده ظهور باطل شود و چون
در کون مشابهت اشخاص انسانی لازم است مثال
شخصی بعد شخصی بعلامت معلوم نتواند شد چه اگر
از ان علامت که دلیل بود بر اتصال و تعاقب قطع نظر
کنند طریق وصول خلق باز بسته کرده و علامت
دو نوع تواند بود روحانی و جسمانی و روحانی نص
یکی باشد بر دیگری و جسمانی تواند بر سبیل تعاقب
تا باین دو علامت اتصال از اشخاص یکدیگر معلوم

شود واثر وجعلها کلمة باقیة فی عقبه وحکم
ذریة بعضها من بعض روشن کردد وعموم اهل
عالم را باستفتها دان دو دلیل یعنی ولادت و
نص شخصی که مظهر ان نور باشد لابد بود هرچند
خوارق وانشان دیکر باشد که ان اثری جواز اثار علم
وحد واز تفرد او بود بدعوی انکه خدا را بخدا
میشناسد وخلق را بخدا میرسانم کرد بمکن با خراو
این دعوی فی نفس مسلم نتواند بود تا از هرسه
کون شواهد بر وحدت الابرال او دلالت کرده تا بد
وحجت خدای برخلق تمام شود قل فلله الحجة
البالغة پس باین مقدمات و قضایا مرتبه معلم

اول و خاصیتی که او بدان ممتاز است تا او کامل
مطلق باشد و دیگران ناقص و بتکمیل محتاج،
روشن شد **بماند** انکه او چه تعلیم دهد و خلق
چگونه از تعلیم او بکمال رسند در این مقام بعد
از تدبر و تفکر بسیار و مراجعت بمطالعه کلام بزرگوار
انچه صواب ضمیر بندهٔ کمترین شد انست که عرضه
خواهد شد **اوّلا** بحکم انکه حکماء بیان کرده اند
که بوسیلهٔ استدلال از معلول بعلت یقینی محض
حاصل نمیتواند شد و منتهای درجات اهل نظر
انستکه بمعلول علت را شناسند پس هیچ کس از
اهل نظر خدا شناس نتواند بود و نیز چون معرفت

بقول اهل نظر مثال وصورتیست که از معروف
در ذات عارف حاصل آید و هر مثال وصورتی که
در ذات عارف حاصل آید غیر معروف بود پس
معرفت عارف جز موهوم خویش را نبوده باشد
در حقیقت نه معروف را واز اینجهة فرموده اند کلما
میزتموه باوهامکم فی ادق معانیه مصروف عنه
مردود الیکم مصنوع مخلوق مثالکم وچون عبادت
بر معرفت موقوفست و حال معرفت اینست اطلاق عبادت
چگونه باشد انکم وما تعبدون من دون الله حصب
جهنم انتم لها واردون اینست بهانه اهل نظر در
طلب کمال واما اهل تعلیم را قاعده اینست که هر کس

دردرجۀ که نباشد بمعرفت حق خود عارف و معلم
او بمعرفت معلم خویش تا انجا که بمعلم اول رسد و
خدارا بخدا اشنا ختم باشد پس او نیز خدارا بخدا اشنا
باشد و در فصول مقدمه امده که همه را بمعرفت من
عارف باید بودن که شخص بمعرفت من عارف و با تمام
من حیث الحقیقت معرفت اشیا و حقایق بکلی
موجود. و بحق العبادة مشهود وشاهد این حکم در
شریعت و ظاهر تنزیل نص قرانست که اُولٰئكَ الَّذِينَ
هَدَيهُمُ اللهُ فَبِهُدَيهُمُ اقْتَدِهْ وانکه بمجرد اقرار بکلمه
لا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ در کون شریعت حکم بخدا اشنایی
کند تا اقرار بمحمد رسول الله مضاف نشود از وی

حکمت و اعتبار عقلی چون هر دو عالم ظاهر و باطن
بیکدیگر مربوطند آنچه آنجا بعین است اینجا باثر است
وآنچه اینجا بعین است آنجا باثر است از احوال این عالم
بر احوال آن عالم استدلال توان کرد پس چون
در این عالم تامل میرود بقای ماده بی صورت ممکن نیست چون
هیچ ماده بی صورت نتواند بود و تکثر و اختلاف ماده
هم بسبب تکثر و اختلاف صورتست چه مواد در حقیقت
و ماهیت با یکدیگر متحد شوند مثلا آب صورت آبی
دارد و هوا صورت هوا میان ایشان مخالفت و
تکثر باشد اما اگر آب از صورت آبی منسلخ شود و
صورت هوائی پذیرد و با هوا متحد شود میان ایشان

مباینت شده در اتصال او نیز بعضی را با خلاف مطلب
از آن روی که از ایشان مبدأ اثر شده اند بماهیت
مشارکند و بقای ایشان باقتباس صورتیست که سبب
آمدن ایشان باین عالم است پس اگر صورتی که در
نفس متعلم متمثل بود همان صورت باشد که در نفس
معلم او متمثل باشد و آن چنان بود که بمعرفت معلم
عارف بود چرا که او با معاد خود بر استقامت باشد
پس میان نفس او و نفس متعلم مباینت و تکثر نماند
و چون حجاب مرتفع شود متعلم بمعلم رسد و بوحدت
او متحد گردد پس بمعاد خود رسیده باشد و اگر آن
صورت مخالف این صورت باشد چنانکه اقتباس صورت

نفس متنعم تا بمشتهای وهوای خود کرده باشد
ظلمات برزخ ماند و بحجاب کثرت که ملک هستی است
محجوب شود کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون اما
چنانکه هر که در این عالم طالب چیزی است تا اول تخم را
ندارد هم از جنس مطلوب و بعد از آن جهد نکند در
تحصیل مطلوب بمطلوب نرسد مثالش دهقان
تا تخم نپاشد و زراعت نکند بر برنگیرد و بازرگان
تا اصل مال نبود و تجارت نکند سود نیابد و صیاد
تا دومه بدست نیارد و طلب صید نکند صید
در دام نیارد و علی هذا در این عالم نیز تا طالب کمال
عطیتی نیابد از حکم مفروغ که بجای خود است تا بود کار

وان نفس باک ودل صافی است که اِلّا مَنْ اَتَی اللّٰهَ بِقَلْبٍ

سَلِیْمٍ اکتساب از حکم مستانف که بجای تجارت

باز و کانرا واز تسلیمی است از سر بصیرت وَمَنْ یُسْلِمْ وَجْهَهُ

اِلَی اللّٰهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَقَدِ اسْتَمْسَکَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقٰی

تا باز دواج محمد و بریکدیگر واستغراق مستانف

در مصروع بد رجه کمال لَهُمْ دَارُ السَّلَامِ عِنْدَ رَبِّهِمْ

وَهُوَ وَلِیُّهُمْ نور سالک بنهایه از جنس سود است انجا

نور مؤمن از نور حق افریده اند که خلق المؤمن من

نُورُ اللّٰهِ وَالْمَعْرِفَةُ نُوْرٌ یَقْذِفُهُ اللّٰهُ فِی الْقَلْبِ چه

اگر مبدء خَلَقَ الْمُؤْمِنَ مِنْ نُوْرِ اللّٰهِ نبودی بمعاد

فَاِذَا امرته الحق عرفه نرسیدی که معاد عود الشئ الی

ما بدا منا دست علی الجملة و التفصیل باین مقدمات
و شواهد عقلی و شرعی معلوم و مقرر شد که نهایت
مسالک اقدام طالبان راه حق آنستکه موفق باشند
تا مقام خود را بشناسند و بمعرفت او عارف شوند
چنانکه در فصول مقدس میفرماید که خدا شناسی
امام شناسی است و چون بنده کمترین باین مقام
رسید بدانست که حاصل کار و منتهی طلب تسلیم است
که لازم مذهب اهل تسلیم است فلا و ربک لا یؤمنون
حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم
حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیما چه سالک را اینجا
که در مقام تحکیم بود مجال فکری و اندیشهٔ نظری

که باشند لا لا عقلی معلم اصلی را طلب میکرد و
بجز معنی را نمیجست پس چون یگانه را که مرد وقت و
امام زمان و معلم تعلیمیان و مظهر کلمه و شخص
معترف خدای سبحانه است بشناخت و بمعلمی و محجتی
خدا یکی او اقرار داد و بمقام تسلیم رسید و اختیار
بکل الوجوه از دست او برفت و در کون معلمی و محکومی
او مر او معرفت و علم ان باشد که معلم او گوید معرفت
و علم است و هرچه جز ان جهل و نادانی محض و
حجت و برهان ان باشد که او گوید حجت و برهان است
و هرچه جز ان شبهه و غلط و دین و طاعت ان باشد
که او گوید دین و طاعت است و هرچه جز ان بی دینی

وکفر و بدعت و هرچه از او آمد است او را صفت
ایمان و هدایت و هرچه از خود و رای و هوا او ظلم
و عقل و دانش و بینش خود کو بد ضلالت باشد
و چون در این عالم احوال اکر دنده اسنا کر وقتی باد در دریا
محو خود را در صورتی دیکر مخلوق نماید با بنانی دیکر
فرماید یا خفی دیکر ظاهر کند یا شریعتی دیکر نهد
در مخفی او هیچ تفاوت صورت نه بند دکه او از استحالت
و تغیر منزه است این استحاله و تغیر از لوازم این عالم است
و نظر اهل این کون چنان نماید و اکر هیچ کون نه بسبب
تبدل این احوال ظاهر در خود تصرفی احساس کنند

فسوف یدبه جذ ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت

و بُت لِمُوا تَسلِيماً نرسيده باشد و فبليّتش نه بتسليم
باشد بلکه هنوز بحکومت او اقرار نکرده باشد که تصرّف
حاکمی است نه محکومی این در باب معرفت واما
در باب طاعت و احوال جوارح صاحب این پوشه
منتظر اشاره و فرمان حاکم باشد و خودی خود را
در ناه او فراغ دهد تا چون حاکم و مدبّر حقیقی او را
جز آنکه او کرده باشد نخواسته باشد و جز آنکه او
فرموده نکند مثلا در مردم نفس که حاکم و مدبّر
بدنست اگر نفس خواهد بسته حرکتی کند دست
در آن حرکت جز طاعت نفس هیچ اختیاری و تردّدی
نباشد واگر باخبری نه داقتضاء آن حرکت افتد

بسبب خللی بود که در مزاج ان کس مرضی واقع است
که بدست او رسیده باشد وهمچنین هر صانعی را
الاتی وادواتی که بواسطهٔ از اظهار صنعت خود کند
واگر از الت چنانکه باید بکار نتواند داشت سبب
افت ونقصانی بود که راجع بالات وادوات بود
وهمچنین مردم که جزوی از عالم است که بو فرمان و تو
وحاکم بمنزلت جوارح واعضا بود در طاعت نفس
بلکه بمثابهٔ الات وادوات در تصرف صانع مجازیکه
اگر مثقال ذرهٔ از خویشتن تصرفی واختیاری و
خواستی ونخواستی ومعاودت نظری یا معرفت
وجه صلاح وفسادی یا اندیشهٔ لنآید وشاید ی

احساس کند از مقتضای نقصان ذات و بیماری نفس
و ناتمامی اعتقاد خود داند نعوذ بالله منه وچون
از این عیوب آفت سلامت یافته باشد بوجد وفرح وشکر
مقرون سیده باشد که لا یعصون الله ما امرهم بل از
کون کثرت بیرون آمده باشد و در عالم وحدت
خطاب لمن الملک والجواب لله الواحد القهار
شنیده القصه بنده کمینه را چون این صورت
در ضمیر متمکن شد بسیاری از فضولی وطلب ما
لا یعنی که پیش از این داشت از تتبع مذاهب و مقالات
و تعصب و امر دنیا فات از سر بیرون شده
در نسخهٔ خانه و دور
ازمنا قضات احوال شریعت و منازعت اهل ظاهر اصحاب

بابکید بکر و چیز یکه بدانست سببی یافت مجملی زایل
کند چونکه دانست که همه مقالات زایل اصل منشعب
شده است همه باطل و مذاهب از یک شخص ظاهر
شده و همه بجای خویش و بوقت خویش حق بوده
وما یبدئ الباطل وما یعید الا انه در بسر
روزگاری قومی از نکته غافل مانده اند و بمجاهده
محجوب شده دین حق و راه راست که از تغیر اسمها
و تکثر و مناقض مقتضی است همیشه یکی بوده و یک راه
بوده است و خواهد بود لا تبدیل لکلمات الله
اما در هر وقت چنانکه حکمت الهی و عنایت ایزدی
اقتضا میکند فرمانی مشتمل بر مصالح اعمال و خطابی

متضمن خیرات و حسنات اضافی از حق بخلق می‌رسد
وخلق دران دو بند بعضی کفرانند قومی انرا قبول کنند
والطوعا او کرها منقاد شوند و قسم اسلام بمثل
برایشان کشند و قومی ازان اباکنند و بر سنت لَم
اَکُن لِاَسجُدَ لِبَشَرٍ تمرد اظهار و بر قسم کفر موسوم
شوند بعد ازان طائفهٔ اول بدو شعبه منشعب شوند
گروهی نا انظر بر فرمان باشند وگروهی نا انظر بر فرمان ده
پس بدین امتیاز اهل نفاق از اهل ایمان و اهل ظاهر
از اهل باطن واهل شریعت از اهل قیامت واهل
کثرت از اهل وحدت جدا باشند پس ازانجا که
همکنان در عالم بقا بلند ثبات حقیقی لازم ملک طاقت

بود که همیشه با فرمانده باشند. و انقلاب حقیقی
باد بیکر ظوائف که یک چند بفرمان و بیکر با فرمانند
و از جهة فلک و انتکابی که لازم کون و مشابهت
شبان اضافی صورت حال این قوم باشد که بفرمانی
باز ایستند و از ان در نکذرند و انقلاب اضافی
لازم این قوم اول که لحظه بلحظه مترصد فرمانده باشند
و بهرچه ایشانرا بازدارند بایستند پس در نظر اهل
تقابل و تضاد عالم سراسر کثرت و مناقضت و
تغیر و استحاله است چنانکه هر که در این تیه حیرت
و ضلالت افتد هرگز نبود یقین بر او نتابد و بساحل
خلاص نرسد جز قیل و قال و خصومت و بال حاصل

میباید و در نظر اهل تربیت در جهان آنچه بود
وانچه آید وانچه هست هر چیز بجای خویش و بوقت
خویش حقست و باحق بسته و هرچه نه بوقت خویش
و نه بجای خویش باطل است واز حق گسسته وعیب
نقصان دیدن از سبب نقصانیست که در باصره
بصیرت بیننده است و الا همگی اجزاء موجودات
از اختلاف کرهند تا باشروط مسبب دایانت و دلالات و
تج و تبیان شد و با یکدیگر موافق و یکدیگر را مصدق
و برین معنی دال سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي
أَنفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ ؛ وفي كل شيء له آية
تدل على أنه واحد و در نظر اهل وحدت این واز

حق و باطل و کثرت و وحدت و قیامت و شریعت
و ظاهر و باطن و مبدا و معاد نیست همه اوست و
جز او هیچ و هیچ در هیچ اَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى
كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ نزدیک طائفهٔ اول استدلال از
معلول بر علت و طاعتشان متابعت شریعت و
سنت معرفت طائفهٔ دوم عارف بودن بمعرفت
کسیکه عارف بود و طاعتشان خدا را بخدا
دانستن و در تنزیل این سه قوم را اهل شمال
و اهل یمین و سابقان میخوانند و در عبارت
عوام اهل دنیا و اهل اخرت و اهل خدا و
در عرف خاص اهل شریعت و اهل قیامت و

او را و عدت و تمت کلمت ربک صدقا و
عدلا لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم حاله
بنده کمتر بر آن آرزو که پای در راه طلب نهاده است
تا اکنون که ضمیر را ثبوتی بر این صفت که حکایت
کرده حاصل آمده و بتضرع و ابتهال از حضرت
ذو الجلال توفیق ملازمت این طریقه و تحصیل
رضای معلم خود اعلی الله امره و حرس ظلاله
در افعال و اقوال و افکار میخواهد و از وسواس
شیاطین جن و انس و افهام و اوهام و خیالات
فاسده پناه بخداوند خویش میبرد و سعادت
انخراط در سلك بندکان شایسته از او می طلبد

و چون بارگاه جلال مجلس عالی الهیان الحقیقه

مکمل الخلایق متعلی الله امر مرجع مرشدان و ملاذ

مستفید از است انباء این حال متعهد هم رسانید

تا از انجا که کرم مباشر و عواطف نا متناهی باشد

اگر صلاح دانند با نفاذ اعلامی از صواب و خطا

این صورت مثال دهند و از تشریف تنبیه محروم

نکردانند امید مصاعدت توفیق هست اُردد که

در باطن این تصور کنند که بدان اشارت فرمایند و آ

انچه شد که هادی بر دهند و بظاهر این گوید که بو

زبانش تهند و آن کند که بدانش دارند و از خود

هیچ تصرف نظر و قیاس و متابعت رای و هوای

ملازمت عادت و تقلید وضع و اقتضای سنت
گذشته خواه حق خواه باطل خواه محمود خواه مذموم
واضح شود و مقتضای حس و خیال و وهم و
فکر و عقل خود بقدر همت و حسب استطاعت
بانچه از آن حضرت بزرگوار و جناب معصومین قره‌مید
بر شما میرسد تا در کفر و ضلالت نیفتند و انچه کنند
و گویند و اندیشند بهیچ شائبه از ریا و بابنت و
نیاید خود ملوث نکنند بل خالصا لوجهه
الکریم خواهند تا در شرکت و بدعت نیفتند
انشاء الله محروم نگردند و در اینمقام نیز موقوف
نماند که خوف از حرمان هم از نتیجه قصور تسلیم

باشد با چه پایه بر چنان مبارک و آن سید

تصدیع انجناب از حد گذشت و بنده کمترینرا

یارای معذرت نتواند بود. اما العیب ذو

شجون والکلام یجر الکلام رای عمالی

در همه ابواب صائب تر و سایه بزرگوار نیز

مفروض عالم باشد و اصحاب اقبال از افق

کمال تابنده

والسلام